

از کتاب

این گاهنامه برای عزیزانی که ویراست اول کتاب *از کتاب* را خریده‌اند ارسال می‌شود. اگر هنگام خرید کتاب در متمم لاگین بوده‌اید، هر بار که نسخه جدید گاهنامه منتشر شود، لینک آن در بالای صفحه اول برایتان نمایش داده خواهد شد. به‌غیر از این، لینک دانلود فایل گاهنامه با پیامک به همان شماره‌ای که در زمان خرید به متمم اعلام کرده‌اید ارسال می‌شود.

ایمیلی که برای ارتباط با خوانندگان *از کتاب* در نظر گرفته‌ایم، همان‌طور که در خود کتاب آمده azketab@motamem.org است. البته همان‌طور که می‌دانید امکان ثبت نظرات در motamem.org/azketab هم همواره وجود دارد.

معرفی این گاهنامه

کتابها را از دیدگاه نویسندگانشان می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: کتاب‌هایی که مثل محصول فیزیکی، چیزی شبیه خودکار و خط‌کش و خوراکی، تولید و عرضه می‌شوند و پس از این‌که به دست مشتری (خواننده) رسیدند، مصرف (خوانده) شده و کنار گذاشته می‌شوند. البته بعضی از آن‌ها هم، بسته به موضوع و محتوایشان، ممکن است گه‌گاه بازخوانی و مرور شوند.

اما دسته دوم کتاب‌ها موجود زنده‌اند: متولد (منتشر) می‌شوند و به دست خوانندگانشان می‌رسند. با خوانندگانشان حرف می‌زنند و از آن‌ها می‌شنوند. تغییر می‌کنند و به‌روز می‌شوند. رشد می‌کنند، به بلوغ می‌رسند و پخته‌تر می‌شوند. این نوع کتاب‌ها از دید نویسندگانشان، همواره یک پروژه نامامند و نوشتن‌شان هرگز به پایان نمی‌رسد. از کتاب برای من در این دسته دوم قرار می‌گیرد. معتقدم هیچ‌کس، حتی خودم، نسخه نهایی آن را ندارد. اما کسانی هستند که دوست داشته‌اند نسخه آخر آن را داشته باشند: همان‌ها که نسخه اولش را تهیه کرده‌اند.

درست است که از کتاب اکنون در دستان شماست، اما من هم‌چنان هر روز و هر هفته کتاب‌ها و یادداشت‌ها و فیش‌هایم را بالا و پایین می‌کنم و در پی این هستم که چه چیزهای دیگری باید به کتاب افزوده شود و چه بخش‌هایی از ساختار و محتوای آن باید برای ویراست‌های بعدی تغییر کند. این جستجو با یک یا دو ویراست به پایان نمی‌رسد و امیدوارم که بتوانم برای مدتی طولانی و ویراست‌هایی متوالی آن را ادامه دهم تا این کتاب - به قول معلم‌های انگلیزی - به نسخه بهتری از خودش تبدیل شود.

تصمیم گرفتم شما را هم در این مسیر با خود همراه کنم و گاهی گزارشی از بررسی‌ها و یادداشت‌ها و ایده‌هایم بفرستم تا به تدریج روند شکل‌گیری و توسعه محتوای ویراست‌های بعدی را ببینید.

این جمله به بیسمارک منسوب است که «قوانین مثل سوسیس هستند. بهتر است فرایند تولیدشان را ندیده باشید.» ندیده‌ام! آشنایان به فرایند وضع قوانین، این توصیف را تکذیب کنند. اما این را می‌دانم که کتاب‌ها چنین نیستند. شاید بتوان کتاب را به کوزه و فرایند تألیف آن را به کوزه‌گری تشبیه کرد. نوشیدن از کوزه‌ای که کنار دست کوزه‌گر شکل‌گیری آن را دیده‌ایم، تجربه‌ای متفاوت است.

عنوانی که برای این گاهنامه - که نخستین نسخه‌اش در اختیار شماست - انتخاب کرده‌ام، «نسخه بعدی» یا «Next Edition» است.

محمد رضا شعبانعلی

اپی‌گراف برای فصل‌ها

بسیاری از نویسندگان دوست دارند ابتدای هر فصل کتابشان را با شعر، پند و اندرز، نقل‌قول و چیزهایی از این دست آغاز کنند؛ همان که در زبان انگلیسی به آن اپی‌گراف می‌گویند و به گمانم بهترین معادل فارسی پیشنهادشده برای آن پیشانی‌نوشت باشد.

من هم خیلی دوست داشتم این کار را انجام دهم. جمله هم کم نداشتم. اما وسواس مانع این کار شد. حس می‌کردم مستقل از این که چه جمله‌ای انتخاب کنم، بعداً جمله بهتری به چشمم خواهد آمد و پشیمان خواهم شد. احتمالاً پیش‌بینی‌ام درست بوده. اما چیزی که پیش‌بینی نمی‌کردم این بود که نداشتن پیشانی‌نوشت هم همان قدر پشیمانم خواهد کرد.

الان که کتاب را نگاه می‌کنم، می‌بینم بسیار بهتر بود اگر هر فصل یک اپی‌گراف داشت. در ویراست بعد قطعاً این کار را خواهم کرد و اگر صفحه‌آرا همراهی کند، شاید این کار به اول فصل‌ها محدود نشود و برای عناوین فرعی هم پیشانی‌نوشت در نظر بگیرم. بنابراین در شماره‌های بعدی این گاهنامه تعدادی از گزینه‌های مد نظرم را خواهم گفت تا سر فرصت از میان‌شان چند مورد را انتخاب کنم.

به عنوان نمونه، شاید برای ابتدای فصل ششم، همان جا که تیتراژ خورده «آیا واقعاً خواندن کار دشواری است؟» بشود از این جمله آدلر در کتاب معروفش چگونه کتاب بخوانیم استفاده کرد: «تا زمانی که کالج تمام شد، هنوز نفهمیده بودم که خواندن بلد نیستم.» شاید در نگاه اول جمله عجیب و میخکوب‌کننده‌ای به نظر نرسد یا خواننده در آن رنگ اغراق ببیند. اما اگر نویسنده را - که در کتاب به او اشاره کرده‌ام - بشناسد، اهمیت این جمله برایش آشکار خواهد بود.

البته من قاعده دیگری را هم معمولاً در نوشتن رعایت می‌کنم و آن این است که سعی می‌کنم اسم‌های بیشتر و متنوع‌تری را در متن به کار ببرم تا خواننده با پایان یافتن متن، سرخ‌هایی برای مطالعه و جستجوی بیشتر داشته باشد.

اگر بخواهم چنین قاعده‌ای را رعایت کنم، احتمالاً نقل جمله‌ای از آی. ای. ریچاردز، دوست مورتیم آدلر، مناسب‌تر خواهد بود. ریچاردز فکر می‌کرد درست خواندن کتاب‌ها کاری دشوار است و این که کسی مدعی شود اصول کتابخوانی را در کتابی گنجانده ادعایی گراف است. به همین علت، در پاسخ به راهنمای کتابخوانی آدلر، کتابی در ۲۴۵ صفحه نوشت و عنوان کوبنده‌ای

پس از خواندن این بخش، با خودکار و ماژیک و چسب و نشانه‌گذار به جان کتاب‌هایش بیفتد کافی بوده است؟ آیا هنگام خرید کتابخوان بعدی، قابلیت و سهولت علامت‌گذاری و یادداشت‌نویسی به یکی از معیارهای اصلی تصمیم‌گیری‌اش تبدیل خواهد شد؟ به گمانم نه. لاقلاً خودم فکر می‌کنم آن قدر که باید موفق نبوده‌ام. در ادامه علت را برایتان توضیح می‌دهم.

زمانی که بخش حاشیه‌نویسی کتاب را می‌نوشتم، مدام ذهنم با یک سوال درگیر بود: آیا باید بحث را بیشتر به سمت روش حاشیه‌نویسی ببرم؟ یا درباره تاریخچه حاشیه‌نویسی و حاشیه‌نویس‌های معروف حرف بزنم؟ در نهایت - همان‌طور که در کتاب دیده‌اید - گزینه اول را انتخاب کردم و بیشتر به سمت تکنیکها و جنبه مهارتی رفتم. استدلالم هم این بود که هدف اصلی این کتاب آموزش مهارت کتابخوانی است و برای چنین هدفی پرداختن به «روش» مهم‌تر از اشاره به «تاریخچه» است.

البته نهایتاً در سه چهار صفحه از این بخش از جنبه مهارتی حاشیه‌نویسی فاصله گرفتم (صفحات ۲۶۹ تا ۲۷۲). اما در آنجا هم مخاطب اصلی‌ام کسانی بودند که در برابر نوشتن در کتاب‌های کاغذی مقاومت دارند. چند استدلال شخصی برای غلبه بر این مقاومت مطرح کردم و برای خواننده‌ای که ممکن است حرفم را راحت نپذیرد، چند نقل قول از پتروسکی و آدلر هم آوردم. از این چند صفحه که بگذریم، این بخش از کتاب عملاً به تکنیک‌های حاشیه‌نویسی و چند پیشنهاد برای حاشیه‌نویسی اثربخش‌تر اختصاص یافته است.

اکنون که مدتی از زمان تألیف کتاب گذشته و این فرصت را داشته‌ام تا فاصله دورتری به آن نگاه کنم، فکر می‌کنم - برخلاف فرض اولیه‌ام - بهتر است در ویراست بعدی کمی درباره تاریخچه حاشیه‌نویسی و حاشیه‌نویسان معروف حرف بزنم. به نظرم افزودن روایت حاشیه‌نویسان به کتاب باعث می‌شود وقتی قلم در دست می‌گیریم، خودمان را در پیوند با جمع بزرگی از کتاب‌خوان‌ها و کتاب‌بازها ببینیم که خواندن را نه فقط با چشم، که با قلم نیز انجام می‌دادند.

من معمولاً برای طرح چنین بحث‌هایی و ماندگار کردن آن‌ها در ذهن خواننده دنبال یک واژه ناآشنا می‌گردم. چیزی که خواننده آن را کمتر خوانده و شنیده باشد و بشود معنای مد نظر را بر آن بار کرد. نمونه این نوع اصطلاح‌گزینی را در «انتخاب‌های سرندیپی» دیده‌اید (صفحه ۱۶۴ کتاب). بر اساس آن‌چه تاکنون از خوانندگان کتاب شنیده‌ام، صفت «سرندیپی» انتخاب موفقی بوده و در جا انداختن و آشنایی‌زدایی از یک بحث تکراری اما مهم موثر بوده است.

برای آن انتخاب کرد: «چگونه یک صفحه را بخوانیم؟».

وقتی کسی برای خواندن یک صفحه، کتابی با این حجم می‌نویسد، معلوم است که یک کتاب سیصد یا چهارصد صفحه‌ای در آموزش کتابخوانی را چیزی بیشتر از شوخی نمی‌داند.

ریچاردز همان اوایل کتاب هم اشاره می‌کند که همه ما متوهمانه، مهارت خواندن خود را بالاتر از آنچه هست ارزیابی می‌کنیم و از این توهم لذت می‌بریم. و برای این که مطمئن شود تیر کنایه‌اش به درستی به هدف (آدلر) اصابت می‌کند ادامه می‌دهد که: لاقلاً آن‌هایی که درباره خواندن می‌نویسند، چنین توهمی دارند.

این را هم باید بگویم که این دو دوستان صمیمی بودند و به رغم این شوخی‌ها و کنایه‌ها، نوشته‌های مشترکی هم درباره خواندن دارند.

خلاصه این که پیشانی‌نوشت یکی از تغییرات ویراست بعد خواهد بود و شما هم پیش از آن که منتشر شود، پیشانی‌نوشت همه فصل‌ها را خواهید دید.

مارجینالیا - درباره اهمیت حاشیه‌نویسی

من بعضی از مباحث از کتاب را از این جهت دوست دارم که به گمان خودم تازه‌اند یا لاقلاً با بیان تازه‌ای گفته شده‌اند. مثلاً چیزی مشابه آن‌چه را درباره تونی بوزان گفته‌ام (صفحه ۲۹۵ تا ۲۹۷) در جای دیگری ندیده و نخوانده‌ام. یا مطالبی را که درباره تندخوانی گفته‌ام (حوالی صفحه ۳۲۰)، با وجودی که کشف تازه‌ای در آن‌ها نیست، اما لاقلاً ساختار تازه‌ای دارد که خودم آن را می‌پسندم.

اما مطالب دیگری در کتاب هست که دیگران گفته‌اند و ویژگی‌شان «تازگی» نیست؛ بلکه اهمیت‌شان است. حاشیه‌نویسی یکی از آن‌هاست. من منتظر نیستم کسی بگوید «من اصلاً نمی‌دانستم حاشیه‌نویسی چیست و چه خوب شد تو به آن اشاره کردی.» بلکه هدفم این بوده که شوق حاشیه‌نویسی در خواننده ایجاد شود و اگر هم قبلاً چنین شوقی داشته، آن را بیشتر از پیش جدی بگیرد. چون عمیقاً باور دارم که حاشیه‌نویسی کاری جذاب، مفید، آموزنده، لذت‌بخش و حتی اعتیادآور است که هر کس مدتی آن را تجربه کند، محال است بتواند عادتش را کنار بگذارد.

امروز که کتاب جلوی چشمم است از خودم می‌پرسم: آیا در این کار موفق بوده‌ام؟ آیا واقعاً آن‌چه نوشتم برای این که خواننده‌ام

بنابراین حاشیه‌نویسی - حداقل در حد سواد عمومی و برداشت من - در نوشته‌های اسلامی بیشتر با هدف شرح و تکمیل و نیز پایین آوردن متن از آسمان به زمین و آسان کردن هضم و جذب آن بوده و نیز کسب اعتباری برای حاشیه‌نویس. اما آنچه در کارهای کولریج می‌بینیم و بعداً کسی مثل جکسون آن را تئوریزه و دسته‌بندی می‌کند «حاشیه‌نویسی به عنوان یک ژانر» است.

جکسون وقتی از مارجینالیا حرف می‌زند تأکید می‌کند که هر شکلی از حاشیه‌نویسی ارزشمند است. از نظر او در دنیای جدید، توجه‌ها از نویسندگان برداشته شده و خوانندگان در مرکز توجه قرار گرفته‌اند و خواننده به اندازه نویسنده برای خود حق قائل است.

اگر برایتان پیش آمده باشد که در شبکه‌های اجتماعی مطلبی را از صاحب‌نظری نقل کرده و در ادامه کامنت خودتان را هم گفته یا فرستاده باشید، این حس را تجربه کرده‌اید که مخاطب امروز خود را هم قد و هم سطح گوینده می‌بیند و حاشیه‌نویسی برای او از موضع برابر و بسیار شبیه گفتگو است.

با وجودی که جکسون بخش چشم‌گیری از نوشته‌هایش را به حاشیه‌نویسی گذشتگان اختصاص می‌دهد، اما با مثال‌های متعدد این جرئت و جسارت را به خواننده می‌دهد و این شوق را در خواننده برمی‌انگیزد که به جان کتاب‌ها بیفتد. او حتی با ورق زدن یک کتاب، روند یادداشت‌های یک دانشجو در صفحات مختلف آن را روایت می‌کند (نقل به مضمون):

تا صفحه ۱۹ هیچ چیز نوشته.

این‌جا فلان کلمه را دیده و زیرش خط کشیده. کنار صفحه معنای کلمه را نوشته.

صفحه ۴۱ اولین جایی است که محتاطانه جرئت کرده نظر خودش را هم گوشه‌ای بنویسد؛ آن هم فقط در حد یک کلمه: «خوبه».

صفحه ۵۵ برای اولین بار مخالفت کرده. زیر جمله‌ای خط کشیده و گفته: مخالفم. علت مخالفتش را هم نوشته.

در کنار صفحه ۶۳ نوشته: نمی‌دانم موافق هستم یا نه.

به نظر برای ویراست دوم کتاب می‌شود از میان انبوه نوشته‌های جکسون درباره مارجینالیا چند مثال و اشاره و نکته خوب در آورد و در کتاب نقل کرد.

اما اتصال تاریخی و عاطفی به قبیله حاشیه‌نویسان را حول محور چه اصطلاحی باید مطرح کرد؟ احتمالاً مارجینالیا (Marginalia) گزینه مناسبی باشد. اصطلاحی که هم واقعاً به این بحث مربوط است و هم به اندازه کافی متمایز و ناآشناست. این اصطلاح را نخستین بار ساموئل تیلور کولریج، بیش از دو‌یست سال قبل به کار برده است (اسم کولریج را یک بار در کتاب دیده‌اید. در صفحه ۲۴۴ جمله‌ای از او نقل کرده‌ام).

کولریج از سی‌وچندسالگی حاشیه‌نویسی را به شکل جدی شروع کرد. بعد از مدتی که دوست و آشنا حاشیه‌نویسی‌های او را دیدند و از آن‌ها استقبال کردند، به ذهنش رسید که ظرفیت‌های پنهان بسیاری در این کار نهفته و می‌تواند از آن‌ها بهره‌برداری کند. او توانست حاشیه‌نویسی را به کاری تجاری تبدیل کند. دوستانش با ذوق و شوق کتاب‌هایشان را به او می‌دادند تا در حاشیه متن برایشان توضیحات و نظرات خود را بنویسد.

یکی از کارهای جالب کولریج هم این بوده که گاهی به همراه یکی از دوستانش دو نسخه از یک کتاب را تهیه می‌کرده‌اند و هر کس جداگانه کتاب را می‌خوانده و حاشیه‌نویسی می‌کرده و در پایان کتابها را با هم عوض می‌کرده‌اند.

اچ. جی. جکسون حدود دو قرن بعد از کولریج کتاب مارجینالیا^۱ را نوشت و احتمالاً نسل امروز بیشتر مارجینالیا را از زبان او شنیده‌اند.

یک نکته را هم وسط این حرف‌ها برایتان بگویم و آن این است که ما خودمان هم در فارسی و عربی سنت حاشیه‌نویسی داشته‌ایم. خود لغت حاشیه هم احتمالاً از ریشه «حشو» باشد و به معنای «اضافی». جالب این‌جاست که نه تنها حاشیه نوشتن بر کتب دیگران رایج بوده، بلکه گاهی نویسندگان بر کتاب‌های خودشان هم حاشیه می‌نوشته‌اند. مثلاً چنان‌که در دائرةالمعارف اسلامی آمده، جامی بر کتاب نقدالنصوص خودش هم حاشیه نوشته است (+). در همان‌جا دیدم که نقل شده آقابزرگ طهرانی بیش از ۳۰۰ حاشیه‌نویس شیعه را فهرست کرده است.

اما نکته مهمی که وجود دارد این است که حاشیه‌نویسی در فرهنگ ما بیشتر در موضوعات اسلامی، عرفانی و فلسفی رایج بوده است. یعنی فرض می‌شده متنی ارزشمند وجود دارد و فردی صاحب علم و کرامت حرفی گفته، و حالا وظیفه ماست تا آن متن را رمزگشایی یا تفسیر کنیم یا با زبانی ساده‌تر برای خواننده بگویم و یا این که غلط‌هایی را که در نسخه‌برداری وجود داشته یادآوری کنیم. علاوه بر این نقد متن و تأکید بر اختلاف‌نظرها نیز در حاشیه کتب دینی فراوان است.

^۱ Jackson, H. J. (2001). *Marginalia: Readers Writing in Books*. Yale University Press.

دقت کنید که این آدم – که فارادی و بسیاری از دانشمندان از او تأثیر گرفته‌اند – چه نگاه عجیبی داشته. ما امروز اصالت را به گفتگو می‌دهیم و رابطهٔ چهره‌به‌چهره را غنی‌تر از رابطهٔ خواننده با نویسنده می‌دانیم. به همین علت من در کتاب برایتان گفته‌ام که حاشیه‌نویسی را مانند مکالمه جدی بگیرید و به همان سبک برای نویسنده در کتاب کامنت بگذارید و حرف‌هایتان را ثبت کنید.

اما واتس رابطهٔ بین خواننده و نویسنده را آن‌قدر عمیق و جدی می‌بیند که از سمت دیگر استدلال می‌کند: گفتگو را هم می‌توانید مانند حاشیه‌نویسی کتاب جدی بگیرید.

صحبت‌های جکسون دربارهٔ روش علامت‌گذاری هم جالب است او معتقد است که:

وقتی با مردم حرف می‌زنی و از آن‌ها دربارهٔ عادت‌ها و روش‌شان در علامت‌گذاری کتاب می‌پرسی، معمولاً پاسخ می‌دهند که روش‌شان شخصی و خصوصی است. خودشان به مرور زمان به ایده‌هایی رسیده‌اند و سبک مناسب‌شان را پیدا کرده‌اند.

احتمالاً این خوانندگان متعجب خواهند شد اگر بدانند روش‌ها و تکنیک‌هایی که کاملاً شخصی و کشف خودشان می‌دانند، جز موارد بسیار نادر، از قرون وسطی تا کنون کم‌وبیش به همین شکل وجود داشته و به کار می‌رفته است.

من این پیوستگی تاریخی را اولین بار وقتی کتاب بهبود ذهن^۳ آیزاک واتس را می‌خواندم حس کردم. این کتاب را وقتی ویراست اول *از کتاب* زیر چاپ بود دیدم، وگرنه حتماً در کتاب به آن اشاره می‌کردم. حرف‌های واتس در این کتاب که بیش از دو قرن از انتشارش می‌گذرد، چنان زنده است که گویی کسی امروز آن‌ها را به ما می‌گوید:

وقتی متن را می‌خوانید، ببینید چه چیزی درست است و چه چیزی غلط است. آن‌ها را بنویسید. خطاهای نویسنده را مشخص کرده و عیب‌هایش را ثبت کنید.

ببینید کجا را نویسنده خوب توضیح داده. هر جا که می‌توانید، با قلم خود و بهتر از او بنویسید.

فصل‌ها را بازخوانی کنید. اگر فصلی از یک کتاب ارزش یک بار خواندن دارد، اغلب ارزش بازخوانی هم دارد.

در نوشته متوقف نشوید. اگر جایی را نفهمیدید رد شوید تا بعداً دوباره به سراغش برگردید. قرار نیست با یک بار خواندن طرحی را در ذهن نویسنده بوده دست‌تان بیاید.

اگر گرفتار دوباره‌گویی و چندباره‌گویی شده، آن‌ها را در نوشته‌اش علامت بگذارید.

اولین سالی که حاشیه‌نویسی را تمرین می‌کنید، و اولین باری که در یک موضوع یا شاخهٔ تخصصی تازه حاشیه‌نویسی می‌کنید، کمی سخت‌تان خواهد بود. اما بعداً لذت و منفعتش را می‌برید. چون خواهید دید که در کتابهای بعدی که به آن موضوع پرداخته‌اند، حرف‌های تازهٔ کمتری هست.

جملهٔ تکان‌دهندهٔ واتس این است که «این چیزهایی که می‌گویم، علاوه بر خواندن برای مکالمه و گفتگو هم مفید است.»

^۳ Watts, I. (1798). *The improvement of the mind*. Printed for the proprietors.

چند پرسش و پاسخ

ویراست دوم کتاب چه زمانی منتشر می‌شود؟

با توجه به این که نسخه‌های چاپ اول کتاب رو به پایان است و تهیه و تنظیم ویراست دوم به صدها ساعت کار نیاز دارد، چاپ دوم کتاب به همین شکل فعلی ارائه خواهد شد و ویراست دوم احتمالاً در میانه‌های سال آتی عرضه خواهد شد.

چند نسخه دیگر از این گاهنامه ارسال خواهد شد؟

من بازه‌های زمان مشخصی برای ارسال این گاهنامه در نظر نگرفته‌ام. اما حدس می‌زنم حداقل چهار یا پنج گاهنامه دیگر برایتان ارسال کنم.

آیا می‌شود این فایل را برای دیگران هم بفرستیم؟

بله. با وجودی که مخاطب اصلی من کسانی هستند که از کتاب را خریدند یا در آینده خواهند خرید، فکر می‌کنم بخش قابل توجهی از نکات و اشاره‌هایی که در این گاهنامه‌ها ارسال خواهد شد، مستقل از کتاب هم معنا دارد و قابل استفاده است. بنابراین برای ارسال یا بازنشر نسخه‌های این گاهنامه محدودیتی وجود ندارد.

از میان عکس‌ها



وقتی داشتم این مطالب را برایتان می‌نوشتم، تصادفاً در گالری گوشی عکس این میز را پیدا کردم. گوشه کافه‌ای خلوت که از دو سو به دیوار و از دو سوی دیگر به دیوارک محدود می‌شد.

چون حدود یک‌چهارم از کتاب پشت این میز و صندلی‌ها نوشته شده، برای من تداعی‌گر تلخ و شیرین‌های نوشتن این کتاب است. گفتم شاید بد نباشد نخستین گاهنامه را با این عکس به پایان برسانم. نکته‌آرگونومیک هم این که فریب آن صندلی‌های نرم‌تر را نخورید. معمولاً در بلندمدت آزاردهنده می‌شوند. به خاطر همین من روی صندلی وسط می‌نشستم.

چند سوال است که در این مدت از من پرسیده‌اند و سوالاتی هم هست که حدس می‌زنم در ذهن خواننده این چند صفحه باشد. در ادامه به چند مورد از آن‌ها پاسخ می‌دهم.

چرا کتاب امضا نشده بود؟

یکی از چیزهایی که در تحویل و ارسال از کتاب مرا شرمند کرد، ماجرای امضا بود. بعضی از دوستانم هنگام خرید کتاب در بخش توضیحات در فرم خرید نوشته بودند که اگر شد، محمدرضا کتاب را امضا کند.

این خواسته کاملاً طبیعی است و ما معمولاً نه فقط از نویسنده کتاب، بلکه حتی از دوستی که کتاب فرد دیگری را خریده و به ما هدیه می‌دهد انتظار داریم آن را برایمان امضا کند.

دیدم این‌جا بهترین جاست که علت امضا نشدن را توضیح دهم. البته که منطقی است بعداً جایی در صفحه معرفی و فروش کتاب هم این را بنویسم.

دو مسئله باعث شد که امضا کردن کتاب‌ها امکان نداشته باشد (یا بهتر بگویم: دشوار شود). یکی این که برای اطمینان از این که کتاب‌ها سالم به دست شما می‌رسند، کتاب‌ها شریک شده بودند. بنابراین باز کردن و امضا کردن امکان‌پذیر نبود. علت دیگر این‌که ما برای ارسال کتاب از همکاری شرکت چیتاپست استفاده کردیم. چیتاپست - مثل برخی دیگر از اپراتورهای پستی - علاوه بر حمل و توزیع، خدمات انبار را هم ارائه می‌دهد. بنابراین ما کتاب را در انبارهای آن‌ها قرار می‌دهیم و با یک سیستم آنلاین دستوره‌های ارسال را صادر می‌کنیم. با این شرایط، عملاً کتاب‌ها قبل از ارسال پیش ما نیستند که بشود آن‌ها را امضا کرد.

شاید یک راه‌حل این بوده که کتابها قبل از شریک شدن در همان صحافی امضا شوند. اما این کار هم سختی‌های عملیاتی خودش را دارد. نه می‌شود همه کتاب‌ها را امضا کرد (فکر می‌کنند نویسنده چقدر از نوشتن کتاب خوشحال شده) و نه منطقی است فقط تعدادی از کتاب‌ها امضا شوند و بعد روی سایت بگوییم دو نوع کتاب داریم: با امضا و بی‌امضا.

قطعاً چنین مشکلی لاینحل نیست. اما برای ما که اولین تجربه‌مان بود و هم‌زمان با چالش‌های دیگری هم دست‌وپنجه نرم می‌کردیم، حداقل در این ویراست ممکن نشد.

خلاصه این که شرمندگی قصه امضا عمیقاً در ذهن من مانده و امیدوارم بعداً بتوانم به شکلی آن را جبران کنم.